

## بازکاوی اصل امتناع تناقض در فلسفه ارسسطو و هگل

علی شکرخوار<sup>۱</sup>، اسماعیل بنی اردلان<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> گروه فلسفه هنر، واحد شهرود، دانشگاه آزاد اسلامی، شهرود، ایران

<sup>۲</sup> گروه فلسفه هنر، واحد شهرود، دانشگاه آزاد اسلامی، شهرود، ایران

نویسنده مسئول:  
علی شکرخوار

### چکیده

ارسطو حقیقت را بر طبق دو اصل ساختاری هوهویت و امتناع تناقض می‌سنجد. در منطق وی تناقض پایان حقیقت است. هگل بر عکس با ابداع منطق دیالکتیکی یک پدیده را در فرایند رشد خود و برای اینکه طبق اصل آغازین و موضوعه هویت با خودش هم هویت باشد نیازمند اصل تناقض یا پروراندن نقیض خود در خود می‌داند. اصلی که نزد ارسسطو قانون بنیادین اندیشه و سنجه هر تصدیق ممکنی است، نزد هگل به درونذات پویای هر فرایند ممکنی تبدیل می‌شود که راه خود را از آشفتگی پویای چیزها به سوی حقیقت و از طریق صیرورت باز می‌کند.

**کلمات کلیدی:** ارسسطو، تناقض، دیالکتیک، هوهویت، هگل.

**مقدمه**

ارسطو «مقدمات صادق اولی» را مبادی می خواند که بالذات - نه به واسطه غیر - تصدیق می شود.<sup>۱</sup> او به برخی مبادی مانند اصل «امتناع تناقض» و اصل هوهویت اشاره می کند. وی با تحلیل صوری گزاره ها به این یافته ها دست می یابد. ولی هگل منطق دیالکتیکی خود را از نفس تاریخ به دست آورده و آن را در تحلیل و دریافت وقایع تاریخی به کار برد است. امر معقول در ذات صیروت تاریخی است و در نتیجه، وقایع ظاهرا جزئی تابع ضرورت منطقی است.

دیالکتیک عقل از نظر هگل از آنجا شروع می شود که روح انسانی می خواهد بفهمد من کیستم. برای اینکه بفهمد من کیستم و به دلیل اینکه از خودش آگاهی ندارد مجبور است به بیرون از خود وغیر خود رجوع کند. یعنی برای شناخت خودش به غیر خودش می پردازد و لذا مفهوم تضاد دیالکتیکی در فلسفه هگل خود را آشکار می سازد. این صیروت تاریخی روح، در انتها و وقتی به خودآگاهی تاریخی و مرحله عقل فلسفی می رسید، او را به این نتیجه می رساند که همه این امور در واقع در درون خودش بوده است. درونی که با یگانگی وضع و متضاد آن یعنی وضع مقابل احیا شده است.

هر دو فیلسوف به دنبال شناخت واقعیت و راه درست کشف آنند. یکی برای رسیدن به این غایت، قانون های بنیادین اندیشه ای را تدوین می کند که در آن یک چیز خودش است، یعنی با خود این، همان است و نمی تواند همزمان هم خود هم ضد خود باشد و دیگری یعنی هگل علاوه بر پذیرش اصل هوهویت نشان می دهد که یک شی برای آنکه تکامل یابد باید ضد خودش باشد.

**اصل امتناع تناقض در اندیشه ارسطو**

یکی از مبادی برهان در میان منطق دانان مسلمان، اولیات است که بر همین امور تطبیق می شود که ارسطو آنها را امور عامیه، و فارابی آن را «الحاصل بالطبع» می نامد. اولیات نزد منطق دانان وفیلسوفان مسلمان، قضایایی است که هرگاه اجزای آنها به خوبی تصور شود برای تصدیق کافی است. مانند: «سلب و ایجاب با هم جمع نمی شوند» یا «کل از جزء خود بزرگ تر است» یا «دو شیء مساوی با شیء سوم با هم برابرند».

ممکن است بعضی از اولیات به دلیل پیچیدگی صوری، تمام یا بعضی از اجزای آن تصدیق نشود و این، مانع از اولی بودن آن نخواهد بود. زیرا حکم و تصدیق به این و آن بودن در حملی ها، یا حکم و تصدیق به لزوم یا عناد اجزای قضیه در شرطی های متصله و منفصله این دسته از قضایا بدیهی است. اگر اجزا به خوبی ادراک نشود، هرچند حکم و تصدیق تحقق نمی یابد، این عدم تحقق حکم و تصدیق به خاطر بدیهی نبودن حکم نیست، بلکه به سبب استیفا نشدن شرط تصدیق، یعنی تصور اجزاست.<sup>۲</sup>

یکی از مصادیق اولیات اصل «امتناع تناقض» است. فیلسوفان در میان اولیات، برای این اصل حساب جداگانه ای باز کرده و آن را مقدم بر همه قضایا دانسته اند و از آن به «ام القضایا» و «اول الاولیا» نام می برند. از نظر آنان، سایر علوم، اعم از اولیات و بدیهیات، همه بر این اصل مبتنی است.<sup>۳</sup> به گفته ارسطو، تبیین هر قضیه ای لزوماً بر این اصل مبتنی است و در واقع این اصل، بنیاد آغازین هر تصدیق ممکنی است.<sup>۴</sup>

این اصل دارای دو مضمون است:

(الف) دو نقیض با هم جمع نمی شوند (امتناع ارتفاع دو نقیض).

(ب) دو نقیض با هم رفع نمی شوند (امتناع ارتفاع دو نقیض).

ولی باید توجه داشت که ارتفاع دو نقیض به اجتماع دو نقیض بر می گردد. مثلاً  $a \wedge \neg a$  دو نقیض اند و معنای ارتفاع آن دو این است که  $a$  هم  $\neg a$  نباشد و هم  $a$ . یعنی به جای  $a$ ,  $\neg a$  و به جای  $\neg a$ ,  $a$  باشد. از طرفی  $a$  همان  $a$  است، پس ارتفاع دو نقیض  $a \wedge \neg a$  همان اجتماع دو نقیض  $a \vee \neg a$  است. از این رو، امتناع ارتفاع دو نقیض را مستنتاج از اجتماع دو نقیض دانسته و آن را بدیهی قلمداد کرده اند.<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> ارسطو، منطق ارسطو، تحقیق عبدالرحمن بدوى، بیروت، دارالقلم ۱۹۸۰، ج ۲، ص ۴۲۰.

<sup>۲</sup> جمال الدین حسن حلی، الجوهرالنضید، ص ۲۰۰.

<sup>۳</sup> مرتضی مطهری، اصول فلسفه و روش رئالیسم، با مقدمه و پاورقی، (قم، صدرا، بی تا)، ج ۲، ص ۱۰۷.

<sup>۴</sup> ارسطو، منطق ارسطو، ص ۴۲۰.

<sup>۵</sup> عبدالله جوادی آملی، شناخت شناسی در قرآن، (قم، مرکز مدیریت حوزه علمیه قم)، ۱۳۷۰، ص ۲۱۷.

از نظر فیلسوفان، این اصل به هیچ وجه استدلال پذیر نیست. زیرا اگر کسی در صدد اثبات این اصل برآید، به ناچار باید بر این اصل تکیه کند. چراکه آنچه اثبات کننده این اصل است باید وجودش ممکن باشد و عدمش نافی آن باشد. و اگر این اصل از قبل پذیرفته نشده باشد، در این صورت، می‌توان وجود و عدم آن چیز را تجویز کرد و در این صورت، دلالتی بر مدعای خواهد داشت. و اگر با پذیرش قبلي این اصل، وجود آن چیز ممکن باشد، دور در استدلال رخ می‌دهد.<sup>۶</sup>

اصل آغازین دیگر یا اصل همه اصل‌های دیگر هوهیت است. مفاد اصل «هوهیت» این است که هر چیزی خودش خودش است. صدرالمتألهین در ضمن اشاره به بحث از مبنای اگرایی و اینکه هر تصدیق نظری در نهایت، به تصدیقاتی منتهی می‌شود که هیچ تصدیقی بر آن مقدم نیست، به اصل «هوهیت» و اصل «نفی خود متناقض» می‌پردازد و اصل امتناع اجتماع دو نقیض و اصل ارتفاع دونقیض را مثال می‌آورد.<sup>۷</sup>

بنابراین «a است» مفاد اصل «هوهیت» است.<sup>۸</sup>

اصل «هوهیت» ضروری ترین اصل است و حتی بر اصل امتناع متناقض مقدم است و اصل امتناع متناقض از این اصل ضرورت می‌یابد. زیرا در این اصل، ذهن در موضوع و عقدالوضع قضیه،<sup>۹</sup> بودن را برای a می‌پذیرد و به همین دلیل، در ناحیه عقد حمل و محمول a را بر آن حمل می‌کند و وقتی a را به عنوان محمول برای a به عنوان موضوع ثابت می‌بیند، دیگر ذهن نمی‌تواند a را به عنوان محمول بر موضوع حمل کند. بدین سان، اصل امتناع متناقض شکل می‌گیرد: «یا a، a است یا a-a است»، «a-a است یا a، a نیست». بنابراین، اصل «هوهیت» را باید در کنار اصل امتناع متناقض، بلکه مقدم بر آن «ام القضايا» و «اوّل الاوائل» دانست. شاید بتوان گفت: از نظر صدرالمتألهین، اصل «هوهیت» بر اصل امتناع متناقض مقدم است. زیرا او برای نشان دادن مصادیق مبادی برهان، ابتدا اصل «هوهیت» و پس از آن اصل امتناع اجتماع و ارتفاع دو نقیض را ارائه و مطرح می‌کند و این تقدیم و تأخیر نمی‌تواند بی‌جهت باشد.<sup>۱۰</sup>

### اصل امتناع متناقض در اندیشه هگل

فلسفه هگل فلسفه حرکت است. مراحل حرکت همان مراحل دیالکتیک است. اما بسیار دشوار است که این روش را در یک قالب مختصر بیان کنیم. هگل نظریاتش را در مجموعه‌های سه‌جزوی «آناتی تز»، «آناتی سنتز» و «سنتز» است.

البته این روند را نمی‌توان در تمام آثار هگل یافت. وی تمام آثارش را دارای یک ساختار دیالکتیکی می‌داند.<sup>۱۱</sup>

برای توصیف روش دیالکتیکی یا منطق هگلی باید گفت که هر امری در سیر خود، ضد خود را ایجاد می‌کند. اولی را «تز» (وضع، نهاد) مینامیم و دومی را «آناتی تز» (وضع مقابل، برابر نهاد). از برخورد و ترکیب این دو «سنتز» (وضع مجامع، همنهاد) بوجود می‌آید که در عین حال هم دربردارنده آن دو است وهم فرا رفته و برگذشته از آنها. این سنتز خود تز جدیدی می‌شود و تا آخر، این سه مرحله را هگل بترتیب اثبات، نفی و نفی در نفی نامیده است. به عبارت ساده‌تر، آشتی متناقض‌ها در اشیاء و در ذهن، چیزی است که هگل آن را دیالکتیک می‌نامد.<sup>۱۲</sup>

در حقیقت مفهوم دیالکتیک هگل، بر پایه تضاد میان تز و آناتی تز استوار است. به این ترتیب که هر تزی در برخورد با یک آناتی تز یا ضد خود پدیدار است. تز و آناتی تز درگیر تضاد و کشمکش می‌شوند که از میان این تضاد و کشمکش پدیدهای تازه به نام سنتز، شکل می‌گیرد. سنتز نه تز و نه آناتی تز و نه این همانی آن دو است. بلکه در نتیجه کش و واکنش تز و آناتی تز، بعنوان پدیدهای تازه رخ می‌نماید.<sup>۱۳</sup>

هگل در دایرة المعارف فلسفی خود، دیالکتیک را مطابقت امور با قوانین ذاتی فکردانسته و باز بدون آنکه به متناقض‌گویی پرداخته باشد، آن را طبیعت خاص فاهمه و تمام امور متناهی قلمداد کرده است. یعنی اولاً هر امری که متناهی باشد، اعم از امور ذهنی یا عینی، در صیرورت خاصی که دیالکتیک نامیده می‌شود قرارمی‌گیرد و ثانیاً، روح فقط موقعی با خود و غیر خود مطابقت حاصل می‌کند که تابع این حرکت و صیرورت باشد.

این مهم به دو صورت متفاوت قابل طرح است:

<sup>۶</sup>. عبدالله جوادی آملی، شناخت شناسی در قرآن، (قم)، مرکز مدیریت حوزه علمیه قم، ۱۳۷۰، ص ۲۱۷.

<sup>۷</sup>. همو، الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۶-۲۷.

<sup>۸</sup>. سلیمانی امیری، عسکری، جایگاه ام القضايا (اصل امتناع متناقض) در میان معارف بشری، معرفت فلسفی، بهار ۱۳۸۵. شماره ۱۱. ص ۸۳.

<sup>۹</sup>. صدرالدین محمد شیرازی، الحکمة المتعالیة، ج ۳، ص ۴۴۳ / همو، شرح و تعلیقه صدرالمتألهین بر الهیات شفاء، ج ۱، ص ۲۶-۲۷.

<sup>۱۰</sup>. صدرالدین محمد شیرازی، الحکمة المتعالیة، ج ۳، ص ۴۴۳ / همو، شرح و تعلیقه صدرالمتألهین بر الهیات شفاء، ج ۱، ص ۲۶-۲۷.

<sup>۱۱</sup>. رحیمی، مصطفی، مارکس و سایه‌هایش، ص ۱۰۱.

<sup>۱۲</sup>. فتحی، حسن، موسی زاده، صدیقه. دیالکتیک هگل: سنتز از دیالکتیک کانت در برابر دیالکتیک افلاطون. تاریخ فلسفه. تابستان ۱۳۹۰. شماره ۵. ص ۶۹.

۱. تفکر برای اینکه منطقی باشد باید با خود مطابقت داشته باشد، ولی این مطابقت طبق اصول ارسطوی نیست و فقط به کمک اصل هوهیوت انجام نمی‌گیرد، بلکه از رهگذر مقوله‌ای که در آن «غیر فکر» یا همان «وضع مقابل» فکر، وجود دارد ممکن می‌شود.

۲. فکر برای اینکه شناخت حقیقی از هستی به دست آورد باید با آن مطابقت داشته باشد. ولی این مطابقت مقدور نیست مگر اینکه فکر از مقوله «وضع» خاص خود و همچنین از مقوله «وضع مقابل» خود به مقوله سومی، یعنی «وضع مجتمع»، ارتقا و ارتفاع یابد.

پس از بررسی عمیق این دو، کاملاً روشن می‌شود که این دو مسئله فقط ظاهراً متفاوتند، چراکه در فلسفه هگل مطابقت فکر با خود، همان مطابقت فکر با هستی است. و این مطابقت خارج از زمان و صیرورت مقدور نیست. در واقع، منظور هگل از دیالکتیک مرحله‌ای از مطابقت فکر با هستی، در زمان و در صیرورت دائمی آن دو است. این مطابقت نوعی وحدت و یگانگی متقابل است و منظور، کشف این مطلب است که اصل و منشأ این بگانگی و وحدت در مقوله بالاتری است. یعنی تقابل ضروری متقابلين به اجتماع ضروری آن، در وضعی که در فوق وضع هر یک از متقابلين است می‌انجامد.<sup>۱۳</sup>

به زبان هگلی، فقط موقعی می‌توان از دیالکتیک صحبت کرد که جنبه منفی و یا بهتر بگوئیم عامل نفی کننده‌ای را در نظر داشته باشیم و به همین دلیل تفکر، فقط موقعی منطقی است - بمعنای دیالکتیکی کلمه - که برای مطابقت با خود، طبق اصل هویت با مقوله نفی هویت روبرو شود. یعنی این مطابقت با خود نه فقط در یک مقوله مقدور نیست بلکه فقط با تجاوز از این مقوله و با صعود در مقوله ثالثی می‌تواند ممکن باشد. پس منطق در جستجوی حقیقت، روش خاصی را اتخاذ می‌کند و یا به بیان دیگر، ذهن فقط موقعی اعتبار منطقی می‌یابد و معقول شناساً می‌شود که از سه مقوله اصلی هگل پیروی کرده باشد.<sup>۱۴</sup>

هگل در منطق، از نامتعین ترین و در عین حال پرمحتواترین مفهوم، یعنی هستی یا وجود بحث می‌کند و می‌گوید: هستی محض، عدم تعین محض است. سپس دیالکتیک منطق از این مبدأ خیره‌کننده پیش می‌رود. تز اول (هستی)، به آنتی تز خود (نیستی)، تبدیل می‌شود. هستی و نیستی هم ضدیک دیگر و هم عین یک دیگرند. بنابراین، حقیقت‌شان حرکت به درون یکدیگر و دور از یکدیگریا به عبارت دیگر «شدن» یا «صیرورت» است.<sup>۱۵</sup>

در واقع این روش نوعی نظام ذهنی در امر اضمامی است. چرا که دیالکتیک برای هگل روش شرح و بیان است. اما روشی که به گفته او به هیچ وجه با محتواخی خود تفاوت ندارد. زیرا در خودش صیرورتیست که آن را به جلو می‌راند. در مقولات فکری و آگاهی ما والبته در تاریخ، عناصری متضاد وجود دارند که به از هم پاشیدگی آنچه با ثبات می‌نماید منجر می‌شوند و به پیدایش چیزی نو که عناصر متضاد قبلی را با هم آشتبانی می‌دهند، می‌انجامند و در عین حال، تنش‌هایی نیز در درون خود پدید می‌آورند. این فرایند، فرایندی ضروری است. زیرا بدون آن اندیشه و آگاهی هیچ یک نمی‌توانند به صورت کافی و وافی گام به عرصه مفهوم وجود بگذارند. رسیدن آنها به حد کفایت، فقط به وسیله فرایند شکوفایی دیالکتیکی امکان‌پذیر است. هگل بر این باور است که کارآمدی دیالکتیک به عنوان روش شرح و بیان، از این راست که ذات هستی، دیالکتیک است.<sup>۱۶</sup>

برای ایصال بیشتر باید گفت که از دید هگل فرایند دیالکتیکی که «ایده» توسط آن در طبیعت و در ذهن تحقق می‌پذیرد، بر اساس تناقض بنا شده است. آیا باید از این معنی نتیجه گرفت که دیالکتیک هگل متناسب طرد اصل عدم تناقض است؟ و در نتیجه درست در مقابل دیالکتیک قدم است که این اصل را به عنوان پایه اساسی کار خود بکار می‌برد؟ به زعم نگارنده، جواب منفی است. زیرا برواضح است که موضوع نخستین و شاید اساس دیالکتیک قدیم در مباحثه، همین مسئله تز و آنتی تز و سنتز بوده، به این ترتیب که، یکی از طرفین بحث، مسئله‌ای یا همان تز را عنوان می‌کرده و مخاطب وی، نظریه او را رد، یا نفی می‌کرده است. یعنی آنتی تز آن را می‌آورده است. اما کار در همین جا خاتمه نمی‌پذیرفت و در واقع، هر یک از طرفین مباحثه، ضمن دفاع از عقیده خود، می‌کوشد تا جایی که ممکن است مسائلی را که اساس عقیده طرف مقابل را تشکیل میدهد، درنظریه خود بگنجاند. بدین گونه، حتی در مواقعي هم که مباحثه به توافق قطعی نمی‌رسید، جریان مباحثه معمولاً و نه لزوماً، به چیزی در حد آغاز یک سنتز میرسید.

<sup>۱۳</sup>.فتحی،حسن،موسیزاده،صدیقه. دیالکتیک هگل: سنتزی از دیالکتیک کانت در برابر دیالکتیک افلاطون. تاریخ فلسفه. تابستان ۱۳۹۰. شماره ۵. ص ۶۹.

<sup>۱۴</sup>.فتحی،حسن،موسیزاده،صدیقه. دیالکتیک هگل: سنتزی از دیالکتیک کانت در برابر دیالکتیک افلاطون. تاریخ فلسفه. تابستان ۱۳۹۰. شماره ۵. ص ۶۹.

<sup>۱۵</sup>.فتحی،حسن،موسیزاده،صدیقه. دیالکتیک هگل. ص ۷۰.

<sup>۱۶</sup>.سینگر،پیتر.فلسفه هگل،ترجمه عزت الله فولادوند،ص ۱۴۸.

همچنین اگر گفتگوی درونی را در نظر آوریم که کوشش می‌شود در طی آن بین دیدگاه‌های متضاد سازشی فراهم آید، فهم موضوع آسان می‌شود. بدین گونه فرایند اندیشه در دیالکتیک هگل به هیچ وجه متضاد با دیالکتیک قدیم نیست.<sup>۱۷</sup>

هگل ادعا می‌کند که دیالکتیک را به عنوان روشی فلسفی بکار نمی‌برد. بلکه با مطالعه در تاریخ تفکر انسان و تحول آن از رهگذار آثار پیر ارج فلسفه بزرگ گذشته و بیان نحوه تحقق این تحول، دیالکتیک را پدیدار می‌کند.

می‌توان تصور کرد که این بیان هگل نوعی بازگشت و رجعت به فلسفه و روش افلاطون باشد. زیرا همانطوری که افلاطون به مباحثه و محاوره میان سقراط و پارمنیدس و پروتوگراس و غیره پرداخته است، هگل نیز به بیان گزارشی از جریان محاوره میان افلاطون و دکارت و اسپینوزا و کانت و فیخته وشنینگ مبادرت ورزیده است. ولی باید دانست که اگر هگل چنین تکراری را هم مرتکب شده باشد، بدان بسنده نکرده است. به نظر او دیالکتیکی که در محاوره و مباحثه فلسفه دیده می‌شود خود چیزی به جز جنبه‌ای از دیالکتیک یا همان واقعیت انضمایی هستی نیست.

به همین دلیل تاریخ فلسفه جنبه‌ای از تاریخ جهان است و صیرورت دیالکتیکی هستی با عامل انسانی که خود نیز جزوی از هستی است همزمان سمتی به تفکر و سویی به تاریخ می‌دهد. و این چنین است که گذر زمان، جهان و انسان را مورد قضاؤت قرار می‌هد.

هگل می‌گوید: «تاریخ جهان، قاضی انسان است». یعنی هرآنچه بر اثر تفکر وغیرازآن، بر جهان می‌گذرد. در عین حال به مثابه حکمی است که درباره جهان صادر می‌شود و اعتبار زمانه را مشخص می‌کند. هگل بدین ترتیب تصویری کندکه با فلسفه خود فقط واقعیت را توصیف می‌کند و در گفتار خود آنرا منعکس می‌سازد و نه اینکه مثل پیشینیان دیالکتیک را فقط به عنوان روشی فلسفی به کار گرفته باشد. همانطوری که بیان شد چون هگل به حقیقت دیالکتیک اعتقاد دارد، توصیف این واقعیت نیز ضرورتا دیالکتیکی می‌شود. به عبارت دیگر می‌توان گفت که دیالکتیک هم حقیقت و هم برحقیقت اثر می‌گذارد. هگل به خوانندگان کتاب «پدیدارشناسی روح» پیشنهاد تجربه ساده‌ای را می‌کند و می‌گوید: ساعت خود را نگاه کنیدو ببینید مثلاً ظهر است روی کاغذی بنویسید «اکنون ظهر است» و آنگاه دوباره به ساعت خود نگاه کنید و خواهید دید که حقیقت به خطاب تبدیل شده است. و «اکنون ظهر و پنج دقیقه است». پس هستی واقعی انضمایی، حقیقتی را که انسان کشف کرده است، می‌تواند به خطاب تبدیل کند. یعنی از لحاظ اینکه واقعیت در زمان قرار می‌گیرد و زمان نیز حقیقتی نو به دست می‌آورد. این موضوع از دوره افلاطون و پارمنیدس و حتی شاید قبل از آنها، امر شناخته شده‌ای بوده است. ولی به نظر هگل قبل از اوبه جنبه اصلی این مسئله توجه نشده است و آن جنبه‌ای است که انسان قادر است با کلام مکتوب خود خطاب را در بطن واقعیت ثبت کند. این خطاب به صورت نوشته شده باقی می‌ماند و توسعه می‌یابد. به طوری که حتی خود مفهوم انسان را نیز می‌توان خطای انسانی طی زمان اصلاح شده و بهمین دلیل عدم محض نیست و تجربه نشان می‌دهد که خطای انسانی طی زمان اصلاح شده و تبدیل به حقیقت می‌گردد. حتی می‌توان گفت که هر حقیقتی، خطای انسانی طی زمان اصلاح شده. زیرا حقیقت اندکی پیشتر از واقعیت است. حقیقت واقعیت آشکار شده است. حقیقت واقعیت است، مضاف بر کلامی که آنرا آشکار کرده است. و به همین دلیل در بطن حقیقت، اختلاف میان واقعیت و کلامی که آنرا آشکار می‌کند، وجود دارد. این اختلاف به صورت متقابل فعلیت می‌یابد و کلامی که با واقعیت مطابقت ندارد در مفهوم خطاب مسکون می‌شود. پس به طور واقعی فقط منحصراً وقتي حقیقت وجود دارد که خطاب نیز وجود داشته باشد. لکن خطاب به طور واقعی فقط در کلام و گفتار انسانی وجود دارد. یعنی انسان از رهگذر کلام خود تنها موجودیست که می‌تواند خطاب کند و با خطای خود زندگی نماید و باز او تنها موجودی است که می‌تواند به واقعیت، تحقق بخشد. بدون انسان، جهان هستی فقط واقعیست ولی حقیقت ندارد. حقیقت و خطاب فقط توسط انسان در جهان پدید می‌آید.<sup>۱۸</sup>

تفسران فلسفه هگل سعی کرده‌اند این قسمت از افکار او را با مثال‌های زنده و ساده امروزی توضیح دهنند. مثلاً می‌گویند: فرض کنیم شاعری در قرون وسطی گفته باشد: «مردی از روی اقیانوس پرواز می‌کند». البته گفته او در آن دوران خطاب است ولی امروز ما اگر عبارت او را تکرار کنیم خطاب نکردیم. در حقیقت کلام عوض نشده، بلکه هستی توسط انسان با کلام مطابقت داده شده است. عملی که واقعیت را به منظور مطابق ساختن آن با خطای انسانی تغییر می‌دهد فعل است. انسان امروزی با فعل خود به خطای عمدی و تخیلی شاعر قرون وسطی تحقق بخشیده است. به معنایی فعل، متمم واقعیت است.

<sup>۱۷</sup>. فولکه، پل، دیالکتیک، ترجمه مصطفی رحیمی، ص ۶۶ و ۶۷.

<sup>۱۸</sup>. مجتبه‌دی، کریم، دیالکتیک در فلسفه هگل، ص ۱۰۶.

انسان به وسیله تفکر و فعل خود به وقایع جهان طبیعی تحقق می‌بخشد. به همین دلیل انسان تنها موجودی میان دیگر موجودات نیست، بلکه نفس حقیقت است، نفس فکر و اندیشه است، نفس روح است.<sup>۱۹</sup>

برای توصیف دقیق تر این فرآیند به مقوله معنا اشاره می‌کنیم. معانی در یک صیرورت دائمی قرار دارند و هر معنایی در حکم یک «نهاد»، معنای دیگری دارد که «برابر نهاد» است و حاصل آن «هم نهاد» یا «معنای همنهاد» است. و باز به بیان دیگر، معانی نیز همانند واقعیات هستی، اولاً چون حاصل اندیشه و تفکرند، واقعیت دارند و ثانیاً همانند همه امور واقعی دیگر، در صیرورت دائمی یا سیر دیالکتیکی قرار دارند. بر اساس دیالکتیک هگل، هر معنایی، معنای مقابل خود را هم دربر دارد. در برابر معنای «هستی»، معنای «نیستی» و در برابر معنای «ثبات»، معنای «حرکت» و الی آخر قرار دارد و از رهگذر این تقابل، به معانی جدید می‌رسیم که این معانی جدید نیز به نوبه خود، معنایی در برابر خود دارند. البته بر اساس تفکر هگلی، مرحله‌ای وجود دارد که سیر تحقق معانی و مفاهیم متوقف خواهد شد و آن زمانی است که به «تصور مطلق» برسیم. یعنی وقتی روح در صیرورت خود به مطلق رسید، دیگر صیرورت ندارد و «مطلق» وضعی نیست که برای آن «وضع مقابل» را بتوان تصور کرد. اگر بخواهیم سخن هگل را با اصطلاحات معناشناسانه بیان کنیم، باید بگوییم تا زمانی که بشر در تطور تاریخی خود به امر مطلق نرسیده است، «واقعیت»، عرصه ظهور مفاهیم و معانی همنهاد و در نتیجه تقابل مفاهیم و معانی قبلی، یعنی نهاد و برابر نهاد است.

از آنجا که «همنهاد»، وحدت جامع اختلاف‌های «برابر نهاد» و «برابر نهاد» است، وحدت مطلق نیست. به بیان دیگر، «هم نهاد» از محو کردن اختلاف‌ها پدید نیامده است و از سوی دیگر، تضاد مطلق هم نیست، زیرا اختلاف‌ها در «هم نهاد» در قالب وحدت جامع ضدین موجود است. با تعابیر معناشناسانه، معنای جدید زبانی نه با محو معنای قبلی، بلکه به «منحل» شدن اختلاف‌های معنایی قبلی پدیدار می‌شوند. به بیان دیگر، سیر دیالکتیکی ادامه دارد و هیچ چیز هرگز ناپدید نمی‌شود.<sup>۲۰</sup> هگل فلسفه خودرا در عبارتی خلاصه و مشهور بیان می‌دارد: هرچه واقعی است عقلانی است، و هرچه عقلانیست، واقعی است.<sup>۲۱</sup> میتوان این جمله را لب اصلی تفکر دیالکتیکی هگل دانست.

به بیانی دیگر حرکت اندیشه همیشه از مشابه به غیر مشابه است. وانگهی اندیشه به عنوان متحرک، به تناقض به عنوان محرك نیاز دارد. ذهن در جستجوی مطلق، در صیرورت است و در پی آن است که موضوع تازه را به نوع شناخته‌شده‌ای ارجاع دهد. اما همین نیاز، مستلزم آن است که مفاهیم گوناگون و متناقض در برابر ذهن باشد والا نمی‌توان آنها را مجتمع کرد. فلذا کلیات مفاهیم در عین اجتماع، متناقضند که اگرنه، منکر تعالیٰ ذهن خواهدبود. بنابراین، اندیشه به مفهوم مطلق، نه تنها در عین حال و در آن واحد، متنضم این همانی، و ونقیض آن، یا اجتماع نقیضین است، بلکه لازمه تعالیٰ حیات آن نیز هست.

طبیعت هم که تجسم خارجی ایده است غیر از این نمی‌تواند باشد. ما در آن ناظر دائمی اضداد هستیم، به گونه‌ای که بدون این مبارزه، همانگونه که بیان شد، طبیعت در حالت خمودی نزدیک به عدم بسر خواهدبود. واقعیت نیز در عین حال متنضم این همانی و تناقض است. اما در این میان باید تناقض را عمیق تر و اساسی تر دانست. هگل در اینباره می‌گوید: این همانی در برابر تناقض، جز تعین ساده جنبه بی واسطه موجود نیست. درحالی که تناقض ریشه هر جنبش است. فقط بدین لحظ که شیئی که تناقضی در خوددارد حرکت میکند و نیروی و فعالیتی دارد.<sup>۲۲</sup>

با نگاهی بی طرفانه و با مطالعه تلاش عظیم هگل برای توصیف فرآیندهای درونی و بیرونی صیرورت می‌توان چینی گفت که؛ هگل در جستجوی حقیقت است و از دیالکتیک برای این امر استفاده میکند. همانگونه که قبلاً هم اشاره شد هگل، دیالکتیک را در تمام هستی اعم از طبیعت، اندیشه، تاریخ و انسان‌ها جاری می‌بیند. به نظر وی هر چیزی ضدش را هم دارد که این اضداد بایکدیگر در سنتزی جمع می‌آیند که این سنتز در عین حال که در بردارنده آنهاست از آنها نیز فراتر می‌میرد. در واقع، دیالکتیک در هگل حالت صعودی و روبه پیشرفت دارد و هر مرتبه‌ای فراتر از مرتبه قبلی است. البته قابل ذکر است که مرتبه قبلی هم مرتبه بعدی را بطور مضمر در خود دارد. هر چیزی به طور بالقوه کمال خود را درخویشتن دارد و در طی جریانی دیالکتیکی به فعلیت میرسد. همچنان که مرتبه بعدی در بردارنده و متنضم مرتبه قبلی است. به واسطه دیالکتیک است که می‌توان ارزش‌ها و باورهای جامعه را مورد بررسی و سؤال قرار داد و همچنین وصول به حقیقت به تنهایی امکان پذیرنمی‌باشد. بلکه در جمع و در میان گروه و در فرایندی اجتماعی می‌توان به حقیقت خودآگاهی رسید.

<sup>۱۹</sup> مجتبهدی، کریم. دیالکتیک در فلسفه هگل. ص ۱۰۷.

<sup>۲۰</sup> بانکی، فرزین. گوهری پور، مرتضی. دیالکتیک و معنا. نامه پژوهش فرهنگی، پاییز ۱۳۸۷. شماره ۱۳. ص ۸۰-۸۱.

<sup>۲۱</sup> دیالکتیک. ص ۶۲ و ۶۳.

<sup>۲۲</sup> همان، ص ۶۴.

نژد هگل دستیابی به حقیقت در طول عمر یک فرد همراه با شرکت او در یک نقد و گفتگوی اجتماعی میسر نیست. بلکه حرکت روان بشر در گستره تاریخ آن را امکانپذیر می‌سازد. به باور هگل تنها ازراه گفتگو میان ملت‌ها و نسل‌ها در سیر تاریخی است که می‌توان به حقیقت یا همان آگاهی به خویش دست یافت.<sup>۳۳</sup>

### نتیجه گیری

اصل امتناع تناقض نزد هر دو فیلسوف به عنوان اصلی بنیادین تلقی می‌شود. ارسسطو از آن اصلی برای سنجش حقیقت می‌سازد. ولی هگل که حقیقت را اساساً یک فرآیند ایستادنی بیند از اصل امتناع تناقض شرطی برای تحقق حقیقت می‌سازد. ارسسطو در جهان ایستای خود حقیقت را صورت نابی می‌داند که با حرکت مطابقتی ندارد. در واقع حرکت نشانه نقص است و نیاز به تکامل یا رسیدن به حقیقت ثابت. لکن هگل، اصل امتناع تناقض را به درونمایه حقیقت تبدیل می‌کند تا از دل صیرورت بی‌پایان هرم دیالکتیکی خود، به تصویری تمام قد از همه فرایندهای واقعی و حقیقی دست یابد.

حقیقت او با تناقض آسیب نمی‌بیند، بلکه بر عکس از آن بالی برای پرواز به سوی حقیقت مطلق می‌سازد.

### منابع و مراجع

- 1- Hall, R. dialectic, Paul Edwards(vol.182), pp.385-390.
- ۲- ارسسطو، منطق ارسسطو، تحقیق عبدالرحمن بدوى، بیروت، دارالقلم ۱۹۸۰، ج ۲.
- ۳- بانکی، فرزین. گوهربی پور، مرتضی. دیالکتیک و معنا نامه پژوهش فرهنگی. پاییز ۱۳۸۷ . شماره ۱۳.
- ۴- حلی، جمال الدین حسن، الجوهرالتضید، قم، بیدار، ۱۳۶۳.
- ۵- رحیمی، مصطفی، مارکس و سایه‌هایش، تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۸۳.
- ۶- سلیمانی امیری، عسکری. جایگاه ام القضايا (اصل امتناع تناقض) در میان معارف بشری. معرفت فلسفی. بهار ۱۳۸۵ . شماره ۱۱.
- ۷- سینگر، پیتر، فلسفه هگل، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹.
- ۸- صدرالدین محمد شیرازی، الحکمة المتعالیة، ج ۳، ص ۴۴۳ / همو، شرح و تعلیق‌هصدرالمتألهینبرالهیاتشفاء، ج ۱.
- ۹- جوادی آملی، عبدالله. شناخت شناسی در قرآن، (قم، مرکز مدیریت حوزه علمیه قم، ۱۳۷۰).
- ۱۰- فتحی، حسن. موسی زاده، صدیقه. دیالکتیک هگل: سنتزی از دیالکتیک کانت در برابر دیالکتیک افلاطون. تاریخ فلسفه. تابستان ۱۳۹۰ . شماره ۵.
- ۱۱- فولیکه، پل. دیالکتیک، ترجمه مصطفی رحیمی، تهران، مؤسسه انتشارات آگاه، ۱۳۶۲.
- ۱۲- مجتبهدی، کریم. دیالکتیک در فلسفه هگل. ضمیمه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران. پاییز ۱۳۵۵ . شماره ۲.
- ۱۳- مطهری، مرتضی. اصول فلسفه و روش رئالیسم، با مقدمه و پاورقی، (قم، صدر، بی‌تا)، ج ۲.

<sup>۳۳</sup>.فتحی،حسن. موسی زاده،صدیقه. دیالکتیک هگل: سنتزی از دیالکتیک کانت در برابر دیالکتیک افلاطون. ص ۷۵.